

سخن داشت .

ابوعثمان گوید: عثمان در نماز بود که در را آتش زدند سوره طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و اگشوده بود. قرائت وی تند بود به سرو صدا اعتنا نکرد غلط نخواند و وانماند و پیش از آنکه بدورسند سوره را به سر برد و بار دیگر به نزد مصحف نشست و این آیه را بخواند که :

الذین قال لهم الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا  
حسبنا الله ونعم الوكيل<sup>۱</sup>

یعنی: کسانی که مردم گفتندشان مردمان برای ( جنگ ) شما گرد آمده اند از آنها بترسید و ایمانشان فزون شد و گفتند: خدا ما را بس که نیکو تکیه گاهی است.  
گوید: مغیره بن اخنس که با یاران خویش درون خانه بود رجز میخواند، در این وقت ابوهریره بیآمد، مردم از خانه دوری گرفته بودند بجز آن گروه که فراهم آمدند و آماده جنگ شدند. ابوهریره با آنها بماند و گفت: «مانند من کنید» و نیز گفت: «اینک روزیست که ضربت زدن خوش» است و جمله را بسیار از بان حمیری گفت آنگاه بانگ بر آورد که ای مردم! چه شده که من شما را سوی نجات میخوانم و شما مرا سوی جهنم میخوانید.

گوید: در آن روز مروان بیآمد و بانگ زد: مردا! مردا! یکی از بنی لیث بنام نباع بمقابله وی آمد و ضربتی در میانه رد و بدل شد. مروان به رود افتاد و یسارانش سوی او دویدند. یاران آن دیگری نیز سوی او دویدند. مصریان گفتند: «به خدا در میان امت برضد ما دستاویز نخواهید شد که از پس اعلام خطر شمارا میکشیم.»

مغیره گفت: «هماورد کیست؟»

یکی به مقابله او آمد و در هم آویختند . مغیره رجزی به این مضمون

میخواند :

« با شمشیر میزنمشان

«ضربت جوان دلیری

«که در زندگی نوید است

و آن دیگری جواب داد .

گوید: کسان گفتند: «مغیره بن اخنس کشته شد.» و آنکس که او را کشته بود انالله

گفت.

گفتند: «چه شده؟»

گفت: بخواب دیده بودم که بمن گفتند: «به قاتل مغیره بن اخنس بگو که جهنمی

است.» و بساین بلیه افتادم .

گوید: قباث کنانی نیارین عبدالله اسلمی را بکشت. کسان از خانههای اطراف

به خانه عثمان ریخند و آنجا را پر کردند اما آنها که بر در بودند بیخبر بودند. مردم

قبایل بیآمدند و فرزندان خویش را ببرند که خلیفه به چنگ دشمن افتاده بود یکی

را برای قتل عثمان فرستادند که وارد اطاق شد و گفت: « از خلافت کناره کن تا ترا

رها کنیم»

گفت: «وای تو! در جاهلیت و اسلام بزنی تجاوز نکرده ام، فنا نکرده ام و آرزوی

نار و انداخته ام و از آنوقت که با پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم بیعت کرده ام دست به

عورت خویش نزده ام. پیراهنی را که خدا عزوجل به من پوشانیده به در نمی کنم. به

جای خودم میمانم تا خدا مردم نیک روز را حرمت دهد و مردم تیره روز را خوار

کند.»

گوید: پس، آن مرد برون شد، گفتند: «چه کردی؟»

گفت: «گیر افتاده ایم، بخدا جز با کشتن وی از مردم رهایی نداریم اما کشتن

وی بر ما روانیست

آنگاه یکی از مردم بنی لیث را وارد اطاق کردند.

عثمان گفت: «مرد از کدام طایفه است؟»

گفت: «لیثیم»

گفت: «حریف من نیستی»

گفت: «چرا»

گفت: «مگر همان نیستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در باره تو و چند تن دیگر

دعا کرد که به روز فلان و فلان محفوظ مانید؟»

گفت: «چرا»

گفت: «پس تباه نمی شوی»

گوید: آن شخص بازگشت و از قوم جدا شد.

آنگاه یکی از فریش را وارد کردند که به عثمان گفت: «ترا می کشم»

گفت: «ابدا، فلانی تو مرا نمی کشی»

گفت: «چرا؟»

گفت: «پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فلان روز و فلان روز برای تو مغفرت

خواست و خون ناحق نخواهی ریخت.»

اونیز بازگشت و از یاران خویش جدایی گرفت. آنگاه عبدالله بن سلام بیامد و

کسان را از کشتن عثمان منع کرد و گفت: «ای قوم شمشیر خدا را برضد خودتان از

نیام در نیارید که بخدا اگر در آید در نیام کردن نتوانید، وای شما! اکنون قدرت

جماعت برتازبانان استوار است اگر او را بکشید جز به شمشیر استوار نشود،

وای شما! اینک فرشتگان شهر شما را در میان گرفته اند، اگر بکشیدش اینجارا ترک

می کنند»

گفتند: «ای یهودی زاده! ترا با این کارها چه کار» و او برفت.

گوید: آخرین کسی که پیش وی رفت و سوی قوم باز آمد محمد بن ابی بکر

بود که عثمان بدو گفت: «وای تو! آیا بر خدا خشم آورده ای؟ چه خطایی نسبت به

تو کرده‌ام جز اینکه حق خدا را از تو گرفته‌ام؟» او جاخورد و باز گشت.

گوید: و چون محمد بن ابی بکر برون شد و شکست او را بدانستند، قتیبه و حمران، هر دو آن سکونی، و غافقی برجستند، غافقی با پاره آهنی که همراه داشت ضربتی باوزد و مصحف را با پایزد که بگشت و پیش روی عثمان قرار گرفت و خون بر آن روان شد. سودان بن حمران آمد که ضربت بزند، نایله دختر قرافصه روی وی افتاد و دست خویش را جلوشمشیر برد و آنرا بگرفت که انگشتان دستش بیفتاد و او روی بگردانید و سودان دست به لگن اوزد گفت: «کفلش گنده است.»  
آنگاه عثمان را بزد و بکشت.

تنی چند از غلامان عثمان با کسان بیامدند که او را یاری کنند، و چنان بود که عثمان گفته بود هر یک از آنها دست بدارد آزاد است.

و چون دیدند که سودان او را زده است یکی شان روی او جست و ضربتی به گردنش زد و او را بکشت. قتیبه نیز روی غلام جست و او را بکشت.  
آنگاه هر چه را در اطاق بود غارت کردند و هر که را آنجا بود بیرون کردند و در را بر سه مقتول بستند و چون وارد صحن شدند یکی دیگر از غلامان عثمان روی قتیبه جست و او را بکشت.

آنگاه در خانه را بستند و هر چه یافتند بر گرفتند تا آنجا که پوشش زنان را می گرفتند، بکیشان جامه نایله را بگرفت، نام وی کلثوم بن تجیب بود و چون نایله دور شد گفت: «مادر مرده چه کفلی؟ چه چاقی؟ و یکی از غلامان عثمان او را بدید و خویش بریخت که او را نیز کشتند.»

آنگاه جماعت بهمدیگر بانگ زدند که مراقب پهلو بیتان باشید، و هم در خانه بانگ زدند که به بیت المال برسید که کس زودتر از شما نرسد.

متصدیان بیت المال صدای آنها را شنیدند، در آنجا جز دو جوان نبود. گفتند: «بگریزید که این جماعت دنیا می خواهند.» و بگریختند. جماعت سوی بیت المال رفتند

و آنجا را غارت کردند، کسان دربارهٔ عثمان گونه‌گون بودند. مقیم انالله می‌گفت و می‌گریست و آمده، خوشدلی می‌کرد. آنگاه جماعت پشیمان شدند.

زبیر از مدینه برون شده بود و بر راه مکه مفر گرفته بود که بوقت قتل حضور نداشته باشد و چون خبر کشته شدن عثمان همانجا که بود بدورسپد گفت: «انالله وانا الیه راجعون، خدا عثمان را رحمت کند و انتقام وی و اسلام را بگیرد.»

بدو گفتند: «این جماعت پشیمانند.»

گفت: «اندپشیده‌اند، اندپشیده‌اند»

آنگاه ابن آبه را خواند:

«وحیل بینهم و بینما یشتون. کما فعل با شیاعهم من قبل انهم کانوا فی شک مریب»<sup>۱</sup>

یعنی: میان ایشان و آن آرزو که دارند حایل افکنند چنانکه با نظایر ایشان از پیش کرده‌اند که آنها درشکی سخت بوده‌اند.

گوید: وقتی طلحه خبردار شد گفت: «خدا عثمان را رحمت کند و برای او و اسلام انتقام بگیرد.»

بدو گفتند: «این جماعت پشیمانند»

گفت: نابود شوند، و این آبه را خواند:

«فلا یستطیعون توصیة ولالی اهلهم برجعون»<sup>۲</sup>

یعنی: که نه وصیتی تواند کرد و نه سوی کسان خویش باز گردند.  
علی نیز خبر یافت و گفت: «خدا عثمان را رحمت کند و به جای وی نیکی

آرد.»

بدو گفتند: «جماعت پشیمانند»

این آیه را خواند:

«كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال انى برى منك انى اخاف الله  
رب العالمين»<sup>۱</sup>

یعنی: مانند شیطان، آندم که به انسان گوید: کافر شو، و چون کافر شود

گوید: من از تو بیزارم، که من از خدا پروردگار جهانیان بیم دارم.

به جستجوی سعد رفتند که در باغ خویش بود که گفته بود: «کشتن عثمان را  
نبینم» و چون از کشته شدن وی خبر یافت گفت: «به سوی بلیه گریختیم و دچار بلیه  
شدیم.»

سپس این آیه را خواند:

«الذین ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا»<sup>۲</sup>

یعنی: همان کسان که کوشش ایشان در این زندگی دنیاگم شده اما پندارند که  
رفتار نیکو دارند.

آنگاه گفت: «خدا یا پشیمانان کن، آنگاه مؤاخذه کن»

مغیره بن شعبه گوید: به علی گفتم: «این مرد کشته می شود اگر کشته شود و نودر  
مدینه باشی به تو گمان بد برند، برو و فلان و فلانجا بمان که اگر بروی و در یکی از  
غارهای یمن باشی مردم جوای تو شوند.»

گوید: اما او نپذیرفت. عثمان را بیست و دو روز محاصره کردند آنگاه در را  
آتش زدند. بسیار کس، و از جمله عبدالله بن زبیر و مروان، در خانه بودند که گفتند: «به  
ما اجازه دفاع بده»

گفت: «بیمبر خدا صلی الله علیه و سلم دستوری بمن داده که بر آن صبوری  
می کنم، این قوم در را به منظوری بزرگتر آتش زده اند. من کسی را برای جنگیدن به

۱- حشر ۶۹ آیه ۱۶

۲- کهف ۱۸ آیه ۱۰۳

زحمت نمی‌اندازم»

گوید: همه کسان برفتند، عثمان فرآن خواست و قرائت آغاز کرد. حسن به نزد وی بود که بدو گفت: «اکنون پدرت به کاری مشغول است. ترا سوگند می‌دهم که برون شوی»

گوید: آنگاه عثمان به ابو کرب، یکی از مردم همدان، و یکی از انصار گفت بر در بیت المال بایستند اما در آنجا جز دو جوال نقره نبود. ابن زبیر و مروان با جماعت در آویختند و آتش خاموش شد. محمد بن ابی بکر، ابن زبیر و مروان را تهدید کرد و چون به نزد عثمان در آمد آنها گریختند محمد بن ابی بکر پیش عثمان رفت و ریش وی را بگرفت.

عثمان گفت: «ریشم را رها کن که اگر پدرت بود ریشم رانمی‌گرفت.» پس محمد ریش او را رها کرد. آنگاه جماعت وارد شدند، یکی با پشت شمشیر او را میزد و دیگری سلیش میزد. یکی بیامد که چند تیر همراه داشت و ضربتی به گلوگاه او زد که خون بر مصحف ریخت.

در این حال از کشتن وی بیم داشتند. وی فریاد بود و از خود برفت. چند تن دیگر بیامدند و چون او را ببخود دیدند پایش را کشیدند، نائله و دختران عثمان شیون زدند، تجیبی بیامد، شمشیر از نیام کشیده بود که در شکم او فرو کند. نائله دست جلوشمشیر برد که دستش برید و تجیبی به شمشیر تکیه کرد و آنرا در سینه عثمان فرو برد.

عثمان پیش از غروب آفتاب کشته شد، یکی ندا داد: «وقتی خونش حلال باشد از مالش چه باک.» پس همه چیز را غارت کردند، آنگاه سوی بیت المال رفتند و آن دو مرد کلپه‌ها را بینداختند و جان به در بردند و گفتند: «فرار، فرار، این جمع همین می‌خواستند.»

عبدالرحمان بن محمد گوید: محمد بن ابی بکر از خانه عمرو بن حزم، ازدیوار،

سوی عثمان رفت، کنانه بن بشر بن عتاب و سودان بن حمران و عمرو بن حنفی نیز با وی بودند. عثمان پیش زنی نابله بود و در مصحف سوره بقره را می خواند، محمد بن ابی بکر پیش رفت و ریش عثمان را بگرفت و گفت: «ای نعل اخدایت خوار کرد.» عثمان گفت: «من نعل نیستم، بلکه بنده خدایم و امیر مؤمنان» محمد گفت: «معاویه و فلان و فلان کاری برای تو ساختند» عثمان گفت: «برادر زاده! ریشم را ول کن اگر پدرت بود چیزی را که تو گرفته ای نمی گرفت»

محمد گفت: «اگر دیده بودت که این کارها را می کنی به تو اعتراض می کرد، کاری بیشتر از گرفتن ریش نمی کنم» عثمان گفت: «از خدا برضد تو باری می جویم و از او کمک می خواهم» پس از آن محمد با تیری که همراه داشت به پیشانی او زد، کنانه بن بشر تیرهایی را که به دست داشت بلند کرد و بیخ گوش عثمان زد که ناگلوئی او فرورفت، آنگاه با شمشیر بزد و او را بکشت.

ابو عود گوید: کنانه بن بشر، پیشانی و جلو سر او را با چماق آهنین می کوفت که برو در افتاد و چون برو در افتاد سودان بن حمران مرادی او را بزد و بکشت. عبدالرحمان بن حارث گوید: آنکه عثمان را کشت کنانه بن بشر بن عتاب تجیبی بود.

گوید: زن منظور بن سبارفزاری می گفت: «سوی حج می رفیم و از کشته شدن عثمان خبر نداشتیم چون به عرج رسیدیم، یکی را شنیدیم که در دل شب شعری زمزمه کرد که مضمون آن چنین بود:

«بدانید که بهترین کسان از پس آن سه کس

«مقتول تجیبی است که از مصر آمده بود»

گوید: عمرو بن حنفی، بر عثمان جست و روی سینه اش نشست که رمقی داشت



ونه ضربت به سینۀ وی زدو گفته بود سه ضربت به خاطر خدا زدم و شش ضربت به سبب کینه‌ای که از او به دل داشتم.»

موسی بن طلحه گوید: به روز حادثۀ خانه، عروۀ بن شیبم را دیدم که باشمشیر به گردن مروان زد و یکی از دوپی گردن را برید و همه عمر گردن مروان کج بود.

عثمان بن محمد اخنسی گوید: محاصره عثمان پیش از آمدن مردم مصر آغاز شده بود، مردم مصر روز جمعه آمدند و جمعه دیگر او را کشتند.  
بزیذ بن حبیب گوید: کسی که عثمان را کشت بهران اصبحی بود که قاتل عبدالله بن بسر نیز بود. بهران از طایفه بنی عبدالدار بود.

ابوعون و ابستۀ مسوز بن مخرمه گوید: مصریان از کشتن عثمان و جنگیدن دست نداشته بودند. تا کمک عراق از بصره و کوفه و کمک شام روان شد و چون بیامدند کسان به مخالفان دل دادند و خبر آمد که فرستادگان از عراق و از مصر از پیش عبدالله بن سعد حرکت کرده‌اند. عبدالله بن سعد پیش از آن به مصر نبود و به فرار سوی شام رفته بود. مخالفان گفتند پیش از آنکه کمک برسد او را از میان برداریم.

یوسف بن عبدالله بن سلام گوید: عثمان از بالا بر مخالفان نمودار شد. وی در محاصره بود که خانه را از هر طرف در میان گرفته بودند. گفت: «شمارا بخدا عزوجل می‌دانید که هنگام درگذشت امیر مؤمنان عمر بن خطاب از خدا عزوجل خواستید که برای شما برگزیند و شما را بر بهترین کستان همسخن کند، به خدا چه گمان می‌برید؟ آیا می‌گویند که دعای شمارا اجابت نکرد و به نزد خدا سبحانه حقیر بودید؟ در صورتی که آنوقت از همه مخلوق، شما برحق بودید و کارتان به پراکندگی نکشیده بود. می‌گویند دین خدا به نزد وی حقیر بود و اهمیت نمی‌داد کار آن را به که سپارد؟ در صورتیکه آنروز این دین وسیله پرستش خدا بود و مردمش پراکنده نشده بودند، اگر چنین

گویید به وهن و زبونی و عقوبت گراییده‌اند. یا می‌گویید کار به مشورت نبود که لجاجت کرده‌اید که پندارید خدا امت را به سبب نافرمانی به خود وا گذاشت و در کار امام مشورت نکردند و برای اجتناب از نارضایی خدا کوشش نداشتند. یا می‌گویید خدا نمی‌دانست سرانجام کار من چیست. من که در بعضی کارهایم نکو کار بودم و مورد رضایت اهل دین بودم، بعدها چه کردم که خدا خوش نداشت و شما خوش نداشتید و خدا به هنگام برگزیدنم که جامه کرامت به من پوشید از آن بیخبر بود؟ شما را به خدا آیا سابقه و عمل نیکی از من نمی‌شناسید که خدا بم داده باشد که به حق و قیام کرده باشم و با دشمنش جهاد کرده باشم که حق مرا بر آیندگان مسلم کند و فضیلت مرا بشناسید؟ آرام باشید، مرا نکشید که کشتن روانیست مگر یکی از سه کس را: کسی که زن داشته باشد و زنا کند، یا پس از مسلمانی به کفر گراید، یا کسی را، جز در مورد قصاص، بکشد که به عوض آن کشته شود. اگر مرا بکشید شمشیر به گردنهای خویش نهاده‌اید که تا به روز رستاخیز خدا عزوجل آنرا از شما بر ندارد. مرا مکشید که اگر بکشیدم از پس من هرگز با هم نماز نکنید و حسداً هرگز اختلاف را از میان شما نبرد.»

گفتند: «اما آنچه گفتی که پس از عمر از خدا نیکی می‌خواستیم آنچه خدا کرده نکو بوده اما خدا سبحانه کار ترا وسیله امتحان بندگان خویش کرد، اما آنچه از تقدم و سابقه خویش بایمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفتی، تقدم و سابقه داشتنی و شایسته خلافت بودی ولی پس از آن، دیگر شدی و کارها کردی که می‌دانی. اما بلیاتی که گفتی اگر ترا بکشیم به مامی‌رسد، روانیست که از بیم فتنه سال بعد حق را بر تو روان نکنیم. اینکه گفتی کشتن روا نیست مگر سه کس را ما در کتاب خدا کشتن جز این سه کس را که نام بردی می‌بایم: کشتن کسی که در زمین تباهی کند و کشتن کسی که طغیان کند و بر طغیان خویش پیکار کند و هر که برای حق قیام کند خون وی را بریزد و لجاجت کند. تو طغیان کرده‌ای و حق را بداشته‌ای و مانع آن شده‌ای و

لجاجت کرده‌ای و نمی‌خواهی از خویشتن برای کسانی که ستمشان کرده‌ای قصاص بگیری و به حق خلافت آویخته‌ای و در کار حکومت و تقسیم، ستم کرده‌ای. اگر گویی که با ما لجاجت نکرده‌ای و آنها که بدفاع از تو برخاسته‌اند و میان ما و تو حایل شده‌اند پرداخته‌اند بخلاف فرمان تو جنگ می‌کنند از آنسرو جنگ می‌کنند که به خلافت جنگ زده‌ای! اگر خویشتن را خلع کنی از جنگ تو دست برمی‌دارند.»

سخن از بعضی  
روشای عثمان بن عفان

حسن بن ابی‌الحسن گوید: وارد مسجد شدم، عثمان بن عفان را دیدم که بر عباي خویش تکیه داده بود، دو سقا بدعوی آمدند که میانشان داوری کرد.  
حسن بصری گوید: عمر بن خطاب سران فریض را که از مهاجران بودند از رفتن به ولایات منع کرده بود، مگر با اجازه و برای مدت معین، که زبان به شکایت گشودند. خبر به عمر رسید و به سخن ایستاد و گفت: «بدانید که من اسلام را همانند شتر گرفته‌ام که آغاز می‌کند و نوسال است، آنگاه دو ساله، سپس چهار ساله، سپس شش ساله، آنگاه کامل. مگر از کامل بجز کاستن انتظار می‌رود؟ بدانید که اسلام کامل شده، بدانید که فرشیان می‌خواهند مال خدا را خاص خویش کنند، بدانید که تا پسر خطاب زنده است نمی‌شود. من جلو گذرگاه حره می‌ایستم و گلوی فرشیان را و بندشوارشان را می‌گیرم که به جهنم نریزند.»

طلحه گوید: وقتی عثمان به خلافت رسید مانند عمر جلو آنها را نگرفت و در ولایات بگشند و چون آنها بدیدند و دنیا را بدیدند و مردم آنها را بدیدند آنکه ممکن نداشت و در اسلام دارای مرتبت بود، شکسته و دژم شد. مردم به آنها پیوستند که از آنها امید می‌داشتند و در این باب سخن کردند و گفتند: «اینان به قدرت می‌رسند شناخته آنها باشیم و جزو مقرران و خاصانشان در آییم.» این نخستین وهنی بود که به

اسلام رسید و نخستین فتنه بود که در میان عامه رخ داد و جز این نبود.

شعبی گوید: پیش از آنکه عمر بمیرد قرشیان از وی به ملالت بودند که عمر در مدینه بازشان داشته بود و مانع رفتنشان بود و می گفت: «از رفتن شما در ولایات بیشتر از همه چیز بر این امت بیمناکم» با دیگران که از مردم مکه بودند چنین نکرده بود. اگر کسی از مهاجران که در مدینه بازمانده بود از او اجازه غزای می خواست می گفت: «غزاهای که همراه پیامبر خدا داشته ای ترا بس، بهتر که دنیا را نبینی و ترا نبیند.»

گوید: و چون عثمان به خلافت رسید آزادشان گذاشت که در ولایات برفتند و مردم به آنها پیوستند و عثمان را بیش از عمر دوست داشتند.

سالم بن عبدالله گوید: وقتی عثمان به خلافت رسید هر ساله حج می کرد بجز سال آخر او نیز همسران پیامبر را به حج برد چنانکه عمر برده بود. عبدالرحمان ابن عوف نایب وی بود سعید بن زید را نیز نایب خویش کرد، این در آخر کاروان بود و آن در اول کاروان، و مردم ایمن بودند. به ولایات نوشته بود که هر ساله در موسم حج عاملان و کسانی که از آنها شکوه دارند پیش وی روند. به مردم ولایات نوشت: «امر به معروف کنید و نهی از منکر کنید. مؤمن، خویشان رازبون نکند که من پشتیبان ضعیف ستم دیده ام بر ضد نیرومندان، ان شاء الله. و مردم چنین بودند و این ترتیب روان بود تا کسانی برای پراکندگی امت وسیله پیدا کردند.

طلحه گوید: سالی از خلافت عثمان نگذشته بود که کسانی از قریش در شهرها مالدار شدند و مردم به آنها پیوستند، هفت سال چنین بود که هر گروه میخواستند رفیقشان به خلافت رسد. آنگاه این سودا مسلمان شد و چیزها گفت و دنیا به رفاه آمد و بدعتها به دست عثمان پدید آمد و از طول عمر وی دلگیر بودند.

عباد بن حنیف به نقل از پدرش گوید: وقتی دنیا بر رفاه آمده بود و کار تمکن مردم بالا گرفت نخستین کار نابابی که در مدینه رخ نمود کبوتر بازی بود و تفک اندازی

که عثمان یکی از بنی لیث را بر آن گماشت که بال کبوتران را بکند و تغلکها را شکست .

عمر بن شعیب گوید: نخستین کس که کبوتر پرانی و تغلکها را منع کرد عثمان بود که چون در مدینه پدید آمد یکی را بر آن گماشت و مردم را از آن بازداشت . قاسم بن محمد نیز به نقل از پدرش روایتی چنین دارد با این افزایش که میان کسان نشسته پدید آمد.

گوید: «عثمان یکی را فرستاد که با عصامیان مردم می گشت و از این کار منعشان می کرد آنگاه بیشتر شد و علنی شد و عثمان این را با کسان بگفت و شکوه کرد و همسخن شدند که در مورد نبیذ تازیانه زند و تنسی چند از آنها را گرفتند و تازیانه زدند.»

سالم بن عبدالله گوید: وقتی بدعتها در مدینه پدید آمد، کسانی از آنجا به شهرها رفتند، برای جهاد و هم برای اینکه به هر بان نزدیک شوند: گروهی به بصره رفتند، گروهی به کوفه رفتند و گروهی به شام رفتند. جمعی از فرزندان مهاجران شهرها به تقلید چیزهایی که در مدینه رخ نموده بود روی آوردند، مگر فرزندان شام، پس از آن همگی جز آنها که به شام بودند به مدینه باز آمدند و خبر آنها را با عثمان بگفتند و عثمان میان کسان به سخن ایستاد و گفت:

«ای مردم مدینه، شماریشه اسلامید، مردم از تباهی شما تباہ می شوند و از صلاح شما به صلاح می آیند، بخدا، بخدا، بخدا، وقتی بدانم که یکی از شما بدعتی آورده تبعیدش می کنم. هیچکس نباید به تعرض در این باب سخنی گوید یا تقاضایی کند که آنها که پیش از شما بوده اند، اعضایشان بریده می شد بی آنکه یکیشان در این باب چیزی بگوید»

گوید: عثمان هر کس از آنها را که به سبب برانگیختن شریا بکار بردن سلاح یا بالاتر، می گرفت تبعید می کرد، پدرانشان از این کار بنا لیدند چندان که شبید که

گفته اند عثمان ابن همه تبعید می کند برای آنکه پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم حکم بن - ابی العاص را تبعید کرده بود.

گفت: «حکم از مردم مکه بود، پیامبر خدای او را به طائف تبعید کرد پس از آن به شهرش پس آورد، پیامبر خدا او را به سبب گنااهش تبعید کرد و هم پیامبر او را بخشید و پس آورد. از پس وی، خلیفه و پس از خلیفه، عمر رضی الله عنه تبعید می کردند. بخدا که من بخشش را از رفتار شما میگیرم و از خوی خویش بر آن میافزایم. پیشامدهایی شده که نمی خواهم میان ما بماند، بیمناکم و محتاط. محتاط باشید و عبرت بگیرید.»

بحی بن سعید گوید: «یکی از سعید بن مسیب درباره محمد بن حذیفه پرسید که چرا بر ضد عثمان برخاست؟»

گفت: بنیمی بود زیر سرپرستی عثمان، که عثمان سرپرست یتیمان خاندان خویش بود و عهده دار همه شان بود. وقتی عثمان به خلافت رسید حذیفه از او خواست که عاملش کند. گفت: «پسر کم، اگر مورد رضایت بودی و عاملی می خواستی ترا عامل می کردم ولی چنین نیستی.»

گفت: «پس اجازه بده بروم و چیزی برای معاش خویش بجویم.»

گفت: «هر جامی خواهی برو و لوازم و مرکب باوداد و چیز بخشید.»

گوید: «و چون حذیفه به مصر رفت از جمله مخالفان وی بود که چرا ولایتداری از او دریغ کرده است.»

پرسید: «عمار بن یاسر چگونه؟»

گفت: میان وی و عباس بن عتبة بن ابی لهب گفتگویی بود، عثمان هر دو را کتک زد و این، میان خاندان عمار و خاندان عتبة موجب کدورت موروث شد که تا کنون بجاست.

گوید: سعید بن مسیب سبب کتک را به کنایه گفت.

عبدالله بن سعید گوید: از ابی سلیمان بن ابی حشمه در این باب پرسیدم، گفت:

«همدیگر را به رسوایی منتسب کرده بودند»

مبشر گوید: «از سالم بن عبدالله درباره محمد بن ابی بکر پرسیدم که چه چیز او را به مخالفت عثمان و اداری کرد؟»

گفت: «خشم و طمع»

گفتم: «خشم و طمع چه؟»

گفت: «در اسلام مقامی داشت، کسانی مغرورش کردند و طمع آورد، بیباکی کرد و حقی بر او مسلم شد که عثمان آنرا از تن وی بگرفت و تساهل نکرد و آن با این فراهم آمد و از آن پس که محمد بود مذمم شد»

سالم بن عبدالله گوید: وقتی عثمان به خلافت رسید، ملایم بود اما احقاق حق می کرد و حقی را معوق نمی گذاشت، او را به سبب ملایمتش دوست داشتند و به کار خدا عزوجل گردن نهادند.

قاسم گوید: از جمله کارها که عثمان کرد و مورد رضایت کسان شد این بود که یکی را که در انبای نزاعی به عباس بن عبدالمطلب اهانت کرده بود کتک زد و چون در این باب با وی سخن کردند گفت: «بله، پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمومی خوبش را محترم می داشت و من اجازه نمی دهم به وی اهانت کنند. پیغمبر خدا با کسی که چنین کرده و کسی که بدان رضایت داده مخالف است.»

حمران بن ابان گوید: عثمان از آن پس که با وی بیعت کردند مرا پیش عباس - ابن عبدالمطلب فرستاد که او را پیش عثمان آوردم گفتم: «چرا مرا پیش خود کشیدی؟»

گفت: «هیچوقت بیشتر از این روزها نیازمند تو نبوده ام»

عباس گفت: «بسی چیز را رعایت کن که تا وقتی چنین کنی امت از اطاعت تو

به در نرود»

گفت: «چیست؟»



گفت: «خودداری از کشتن، مردم‌داری، بخشش، مدارا و رازداری»  
 عمرو بن امیه ضمری گوید: هر يك از قرشیان پیرمی شد به خوردن حلیم رغبت  
 می‌یافت. یکبار با عثمان حلیمی خوردم که بهتر از آن پخت و پزی ندیده بودم، تودلی  
 گوسفند ریخته بودند و مایه آن شیر و روغن بود»

عثمان گفت: «غذا چگونه است؟»

گفتم: «بهترین غذاست که تا کنون خورده‌ام.»

گفت: «خدا پسر خطاب را رحمت کند. هرگز با وی حلیم خورده بودی؟»  
 گفتم: «آری وقتی لقمه را به دهان می‌بردم فرو می‌ریخت که گوشت نداشت،  
 مایه آن روغن بود و شیر نداشت»

عثمان گفت: «راست می‌گویی. بخدا عمر خلف خود را به زحمت انداخت  
 در اینگونه کارها روشی داشت که متابعت وی آسان نبود. بخدا من این را به خرج  
 مسلمانان نمی‌خورم، بلکه بخرج خودم می‌خورم، میدانی که من از همه قرشیان  
 مالدارتر بودم و در کار تجارت بیشتر از همه می‌کوشیدم و بی‌بسته غذای نرم می‌خوردم،  
 اینک که پیر شده‌ام غذایی را بیشتر دوست دارم که نرمتر باشد. گمان ندارم کسی در این  
 باب بر من خرده گیرد.»

عبدالله بن عامر گوید: در ماه رمضان با عثمان افطار می‌کردم. غذایی که برای  
 ما می‌آوردند نرمتر از غذای عمر بود. هر شب بر سفره عثمان نان خوب و بزرگاله  
 شبری بود، اما هرگز ندیدم که عمر آرد ریخته مصرف کند. گوشتی که می‌خورد از  
 گوسفند سالخورده بود. در این باب با عثمان سخن کردم گفت: «خدا عمر را رحمت  
 کند تا بچیزهایی داشت که هیچکس ندارد.»

عبدالله بن ابی سائب بنقل از پدرش گوید: نخستین سرا پرده‌ای که در منی دیدم  
 از آن عثمان بود. سرا پرده دیگر از عبدالله بن عامر بن کریز بود. نخستین کسی که  
 گفت به روز جمعه در اقصای مدینه بانگ سوم زنند عثمان بود و نخستین خلیفه‌ای که



آرد برای اوالك کردند همو بود رضی الله عنه.

طلحه گوید: عثمان خبر یافت که ابن ذی الحبکه به نیرنگ اشتغال دارد، کس پیش ولید بن عقبه فرستاد که در این باب از او پرسش کند و گفت: «اگر اقرار کرد عذابش کن.»

گوید: پس ولید او را بخواست و پرسش کرد که گفت: «سرگرمی است و کاری که شگفتی آرد.»

گوید: پس ولید تنبیهش کرد و کار وی را به مردم خبر داد و نامه عثمان را بر آنها فروخواند که درباره شما به جد عمل می کنند، جدی باشید و بهز لگران مگر آید. مردم با نیرنگباز مخالف شدند و از اینکه عثمان از اینگونه اخبار مطلع میشود شگفتی کردند.

نیرنگباز خشمگین شد و با تنی چند بشورید که همه را کتک زدند و درباره او به عثمان نامه نوشتند و چون کسانی را به شام تبعید می کرد کعب بن ذی الحبکه را با مالک بن عبدالله که روش وی داشت به دنیاوند تبعید کرد که آنجا سرزمین جادو بود و ابن ذی الحبکه خطاب به عثمان شعری بدین مضمون گفت:

«اگر مرا براندی

«گناهی که پنداشتی نداشتم

«ای پسراروی امید باز گشت دارم.

«و باز گشت من در این روزگار آسان نیست

«غربت من در ولایات و جفا و ناسزا

«در راه خدا چندان نیست

«وجه دعاهای طولانی که

«روزان و شبان در دنیاوند به تومی کنم.

و چون سعد امارت کوفه یافت، وی را پس آورد و نیکی کرد و سامان داد، اما

کفران کرد و فسادش بیفزود.

گوید: و چنان بود که ضایبی بن حارث بر جمعی در ایام ولید بن عقبه از یکی از طوایف انصار، سگی بنام قرحان، عاریه گرفت، که آهوشکاری کرد اما سگ را پس نداد، و انصاریان با وی گفتگو انداختند و از قومش برضد وی کمک خواستند و بسیار کس دخالت کرد که سگ را از او گرفتند و به انصاریان دادند، و او به هجوشان شعری گفت که مضمون آن چنین است:

« گروه قرحان برضد من تلاشی کردند

« که شر، از آن گمراه و حیران می شود

« خرسند و خوشدل شدند که گویی

« امیر، خانهٔ مرزبان را با آنها بخشیده بود

« سکنان را اول نکنید که مادران است

« و نارضایی مادران نه کاریست آسان »

انصاریان شکایت پیش عثمان بردند که کس فرستاد و تنبیهش کرد و بداشت، چنانکه با مسلمان دیگر می کرده بود، و این کار برای او سنگین می نمود.

گوید: ضایبی در بازداشت بود تا در گذشت و دربارهٔ آهنگ قتل و اعتذار از یاران خویش شعری به این مضمون گفت:

« قصد کردم اما نکردم

« نزدیک بود و ای کاش کرده بودم

« و زنان او را به گریه و اداشته بودم

« زنی گوید: ضایبی در زندان بمرد

« اما پس از او یکی

« با دشمن دلبر و جسور مقابله میکند

« زن دیگر گوید خدا ضایبی را دور نکند

«کہ نیکو جوانی است کہ با وی

«خلوت کنی و اورا بخواهی»

گوید: بہ همین جہت بود کہ عمیر بن ضابی سیائی شد.

مستبیر، بنقل از برادرش گوید: بخدا ہیچکس را ندانستم و نشنیدم کہ بہ جنگ عثمان آمد و عاقبت کشته نشد. در کوفہ جمعی و از جملہ اشتر وزید بن صوحان و کمب بن ذی الحبکہ و ابو زینب و ابو مورع و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی فراہم آمدند و گفتند: «بخدا مسادم کہ عثمان خلیفہ مردم است کس نمی تواند سر بردارد.»

گوید: عمیر بن ضابی و کمیل بن زیاد گفتند: «ما می کشیمش» و بہ آہنگ مدینہ بر نشستند، عمیر از کمیل جدا شد اما کمیل جرئت آورد و بر راہ نشسته بود و مراقب عثمان بود. عثمان بسر او گذشت و سیلی بصورتش زد کہ سنانہ بہ زمین افتاد و گفت: «ای امیر مؤمنان اذیتم کردی»

گفت: «مگر تو آدم کش نیستی؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان! بخدایی کہ جز او خدایی نیست، نہ» و قسم یاد کرد مردم بر او فراہم آمدند و گفتند: «ای امیر مؤمنان! اورا بکاویم»

گفت: «نہ، خداوند سلامت نصیب کرد و نمی خواہم چیزی جز آنچه گفت از او کشف کنم»

آنگاہ بدو گفت: «ای کمیل! اگر چنین است کہ می گویی از من قصاص بگیر» و زانو زد و گفت: «بخدا پنداشتم قصد من داری»

و نیز گفت: «اگر راست می گویی خدایت پاداش دہد و اگر دروغ می گویی خدایت زبون کند»

آنگاہ بجای نشست و گفت: «بیا قصاص بگیر»

کمیل گفت: «گذشت گردم.»

گوید: و همچنان بودند تا مردم دربارهٔ بقای آنها بسیار سخن کردند.

گوید: و چون حجاج بیامد گفت: «هر که جزو گروه مهلب است به محلی که نوشته اند رود و خویشانش را به زحمت نیندازد»

عمیر از جا برخاست و گفت: «من پیری ناتوانم و دو پسر نیرومند دارم یکی از آنها را به جای من فرست»

گفت: «تو کیستی؟»

گفت: «عمیر بن ضابی»

گفت: «بخدا از چهل سال پیش نافرمانی خدا می کرده‌ای، بخدا ترا عبرت مسلمانان می‌کنم، بخاطر دزدسنگ به ناحق خشم آوردی، پدرت خیانت کرد و به بند افتاد، تونیز قصد داشتی و واماندی، من قصد می‌کنم و وانی منم.» و گردن او را زدند.

سیف گوید: یکی از مردم بنی اسد که جزو غازیان عثمان بود برای من نقل کرد که وقتی حجاج بیامد و بانگ احضار زدند، یکی دیگری را به جای خویش عرضه کرد که از او پذیرفت و چون برفت اسماء بن خارجه گفت: «کار عمیر مورد علاقه من بود»

گفت: «عمیر کیست؟»

گفت: «همین پیر»

گفت: «زخمی را که فراموش کرده‌ام به یاد من آوردی، مگر تو جزو کسانی نبودی که سوی عثمان رفتند؟»

گفت: «چرا»

گفت: «جز او در کوفه کس دیگر هست؟»

گفتند: «آری کمیل.»

گفت: «عمیر را پیش من آرید و گردن او را بزد»

آنگاه کمیل را پیش خواند که فراری شد و مطایفه را بجای او دنبال کرد و از

مردم نصح مواخذہ کردہ۔»

اسود بن ہشیم بدو گفت: «از پیری که سالخوردگی کار او را ساخته چه می خواهی؟»

گفت: «بخدا با زبانت رانگهدار یا سرت را باشمشیر آشنا می کنم»

گفت: «چنین می کنم.»

گوید: «وقتی کمیل ترس قوم خویش را که دو هزار جنگاور بودند بدید گفت:

«مرگ از ترس بهتر که دو هزار جنگاور به سبب من ترسان باشند و محروم.»

آنگاه بیرون شد و پیش حجاج آمد.

حجاج بدو گفت: «تو بودی که قصد کردی اما امیر مؤمنان ترا نکاوید و راضی

نشدی تا او را که از خویش دفاع کرده بود برای قصاص نشانیدی.»

گفت: «مرا به چه سبب می کشی؟ بخاطر عفووی؟ یا بخاطر اینکه به سلامت

مانده ام؟»

گفت: «ادهم بن محرزا او را بکش»

ادهم گفت: «پاداش آن میان من و تو باشد؟»

گفت: «آری»

ادهم گفت: «پاداش از تو باشد و اگر گناهی هست از آن من باشد»

مالک بن عبدالله که از جمله تبعید شدگان بود شعری دارد به این مضمون:

«پسر اروی درباره کمیل ستمی کرد

«که کمیل از آن درگذشت

«که تقاص گیر را ملامت کنند

«بدو گفت: ای ابو عمرو

«چنین نمی کنم که تو پیشوایی

«عفو مایه امانست

«و مردم فضیلت آنرا شناسند

«فصاحص گرفتن نیز گناه نیست

«اگر فاروق می دانست که چه می کنی

«بی گفتگو ترا از آن باز می داشت»

سحیم بن حفص گوید: ربیعہ بن حارثہ بن عبدالمطلب در ایام جاهلیت شریک عثمان بوده بود، عباس بن ربیعہ به عثمان گفت: «به ابن عامر بنویس که یکصد هزار درم به من پیش پرداخت دهد»

گوید: عثمان نوشت و ابن عامر یکصد هزار بداد که بدو بخشید و خانه ای را که اکنون خانه عباس بن ربیعہ است قبول وی کرد.

موسی بن طلحه گوید: عثمان پنجاه هزار به عهده طلحه داشت یک روز که عثمان به مسجد آمد، طلحه گفت: «طلب نوح حاضر است»

گفت: ای ابو محمد! به پاداش جوانمردیت همه از آن تو باشد»

حکیم بن جابر گوید: علی به طلحه گفت: «ترا بخدا مردم را از عثمان باز گردان.»

گفت: «نکنم تا بنی امیه سوی حق باز آیند»

حسن گوید: طلحه بن عبیدالله زمینی را که داشت به هفتصد هزار به عثمان فروخت که قیمت را برای او فرستاد، طلحه گفت: «کسی که چندین مال داشته باشد و در خانه نگهدارد و نداند که از جانب خدا عزوجل چه به او می رسد نسبت بخدا دستخوش غرور است، شبانگاه فرستاده ای در کوچه های مدینه همی رفت و آمد تا صبحگاهان که یکدرم پیش وی نمانده بود»

حسن گوید: پس از آن پیش ما آمد که به جستجوی دینار و درهم بود و یا گفت:

«زرد و سپید»

در این سال، یعنی سال سی و پنجم ابن عباس سالار حج بود که عثمان به وی

چنین دستور داده بود.

سخن از اینکه چرا عثمان در این سال  
ابن عباس را سالار حج کرد

عکرمه به نقل از ابن عباس گوید: وقتی عثمان برای آخرین بار محاصره  
شد...

گوید: از ابن عباس پرسیدم: «مگر دو محاصره بود؟»

گفت: «آری، محاصره اولده روزیود، مصریان آمده بودند که علی در ذی-  
خشب آنها را بدید و از عثمان بازشان گردانید، بخدا علی برای وی یاری راستگو  
بود، تا وقتی که مروان وسعید و کسانشان وی را بر ضد علی تحریک کردند و او پذیرفت  
و علی آزرده خاطر شد.»

می گفتند: «علی می خواهد که هیچکس با تو سخن نکند» و سبب آن بود  
که علی با اوسخن می کرد و اندرز می داد و درباره مروان و کسان وی سخنان درشت  
می گفت.

به عثمان می گفتند: «در حضور تو که پیش او عمه زاده و عمو زاده او بی چنین  
سخن می کند، نمیدانی که در غیابت چه می گوید»

ابن عباس گوید: و چندان بگفتند تا علی مصمم شد از اودفاع نکند.

گوید: روزی که به مکه می رفتم پیش علی رفتم و گفتم: «عثمان به من گفته  
سوی مکه روم»

گفت: «عثمان نمی خواهد کسی به او اندرز گوید، اطرافیانش مردمی دغلند که  
هر کدامشان جایی را گرفته اند و خراج آنها می خورند و مردمش را زبون می دارند»  
گوید: گفتم: «وی خویشاوند است و حقی دارد، اگر صلاح دانستی از اودفاع  
کنن که اگر نکنی معذور نباشی»

گوید: تأثر و رأفت نسبت به عثمان را در اودیدم و میدیدم که کاری بزرگ در شرف انجام است.

عکرمه گوید: شنیدم که ابن عباس می گفت: «عثمان به من گفت پیش خالد بن عاص برو که در مکه است و بگو امیر مؤمنان سلامت می رساند و می گوید من از فلان و بهمان روز محصورم و جز آب شور خانه ام رانمی نوشم و مرا از چاه رومه که پامال خودم خریده ام منع کرده اند، مردم از آن می نوشند و من از آن نوشیدن نتوانم. جز از چیزهایی که در خانه دارم نمی خورم و نمی گذارندم که از چیزهایی که در بازار هست بخورم و من چنانکه می بینی در محاصره ام، به او بگو با مردم حج کند و نخواهد کرد، اگر نپذیرفت تو با مردم حج کن.»

گوید: «در دهه به حاجیان پیوستم، پیش خالد بن عاص رفتم و آنچه را عثمان با من گفته بود با وی بگفتم.»

گفت: «تاب دشمنی کسانی که می بینی ندارم» سالاری حج را نپذیرفت و گفت: تو با مردم حج کن که پسر عموی آن مردی و خلافت جزا و به کسی نمی رسد مقصودش علی بود - و تو شایسته تر بن کسی که این کار را از طرف وی انجام دهی.»

گوید: من با کسان حج کردم، در آخر آن ماه باز گشتم و به مدینه آمدم که عثمان کشته شده بود و مردمان به گردن علی بن ابی طالب آویخته بودند و چون علی مرا دید مردم را رها کرد و سوی من آمد و آهسته گویی کرد گفت: «چه می بینی؟ چنانکه می بینی کاری بزرگ رخ داده که هیچکس تاب آن ندارد»

گفتم: «چنان می بینم که اینک مردم از تو صرف نظر نتوانند، اما چنان می بینم که با هر که بیعت کنند به خون این مرد متهم شود.» اما نپذیرفت، با وی بیعت کردند و به خون عثمان متهم شد.

عکرمه گوید: ابن عباس گفت: «عثمان به من گفت خالد بن عاص بن هشام را عامل



مکه کرده‌ام و مردم مکه شنیده‌اند که اینان چه می‌کنند و بسیم دارم اورا در موقف حج راه ندهند و او مقاومت کند و در حرم و امانگاه خدا عزوجل با مردم مکه و جمعی که از هر دره عمیق آمده‌اند تا شاهد منافع خویش باشند جنگ کند، چنین دیده‌ام که کار حج را به نوآگذارم»

گوید: «آنگاه همراه وی نامه‌ای به حج‌گزاران نوشت و از آنها خواست که حق وی را از محاصره کنان بگبرند.»

گوید: ابن عباس برفت و در صلصل به عابسه گذشت که گفت: «ای ابن عباس! ترا بخدا، تو که زیبایی رساداری، کسان را درباره این مرد سست کن و به تردید انداز که بصیرت یافته‌اند و روشن شده‌اند و از شهرها برای کاری بزرگ آمده‌اند، طلحه بن عبیدالله را دیده‌ام که برای بیت‌المالها و خزینه‌ها کلیدها آماده کرده، اگر خلیفه شود به روش پسرعموی خود ابوبکر، می‌رود.»

گوید: گفتم: «مادر جان! خاموش میمانم که نمی‌خواهم با تو مناظره و مجادله کنم»

عبدالمجید بن سهیل گوید: نامه‌ای را که عثمان نوشته بود پیش عکرمه نسخه برداشتم و چنین بود:

«بنام خدای رحمان رحیم

«از عبدالله عثمان، امیر مؤمنان، به مؤمنان و مسلمانان، درود  
 «بر شما، برای شما حمد خدایی می‌کنم که جز او خدایی نیست، اما  
 «بعد: خدا جل و عز را به یادتان می‌آورم که نعمتان داد و اسلامتان آموخت  
 «و از ضلالت به هدایتان برد و از کفر نجاتتان داد و آیات نمود و روزیتان  
 «را فراخ کرد و بردشمن نصرت داد و نعمت افزود. خدای عزوجل گوید و  
 «گفتار او حق است: